

مورد تأیید و معرفی شده در
وزارت آموزش و پرورش
کتابنامه رشد شماره ۱

شیخی، مرگان، ۱۳۴۱ -

قو قول خان و قصه‌های دیگر / مژگان شیخی؛ تصویرگر عطیه سهرابی. - تهران: قدیانی، کتاب‌های بنفشه، ۱۳۸۴.

۱ ج. (بدون شماره گذاری): مصور (رنگی). - - (۳۰ قصه، ۳۰ شب؛ ۱)

ISBN: 978-964-417-982-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

گروه سنی: الف، ب.

۱. داستان‌های کوتاه - ۲. داستان‌های حیوانات. ۳. داستان‌های تخیلی.

الف. سهرابی، عطیه، تصویر گر. ب. عنوان. ج. فروست.

15 A. A/A3

۹۲۵ ش

1384

۸۴-۳۳۷۲۸ م

کتابخانه ملی ایران

کتاب سال جمهوری اسلامی ایران از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (۱۳۸۶)

کتاب برگزیده سومین دوره جایزه پروین اعتصامی (۱۳۸۷)

تقدیر شده در سیزدهمین دوره جشنواره کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان (۱۳۸۷)

احمد کودک و خردسال
وسعه انتشارات قدیانی

کتاب‌های پخته

قوقول خان و قصه‌های دیگر

۳۰ قصه، ۳۰ شب - ۱

مژگان شیخی

ویراستار: رضا کریمی تصویرگر: عطیہ سہرابی

طراح اونيفورم جلد: فرشيد شفيعى صفحه آرا: مهدي شفيعى

زیر نظر شورای بررسی

چاپ شانزدهم: ۱۴۰۱ تعداد: ۵۵۰ نسخه

ISBN: 978 - 964 - 417 - 982 - 2 شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۴۱۷ - ۹۸۲ - ۲

ISBN SET: 978- 964 - 536 - 580 - 4 ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۳۶ - ۵۸۰ - ۴ شابک دورہ: ۴

کد: ۸۴/۱۰۴۶

چاپ و صحافی: چاپخانہ قدیانی، تہران

کلیه حقوق محفوظ است.

۳۵۰۰۰ تومان

www.gladx.com.org

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه، خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری (غربی)،

شماره ۹۰ کدپستی: ۱۳۱۴۷۳۳۸۶۱ تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰۰ دورنگار: ۰۲۱-۶۶۴۰۳۲۶۴

تبریز، خیابان کی بخارا، زنده یں خرمیند جنور، ماهشیر، مجتبیٰ فرنگ، بنفشه،

شماره ۱۱۶ کدپستی: ۱۵۸۴۷۷۳۶۱۱ www.banafsheh.ir

۴	مقدمه
۵	زیک ریک
۸	موش موشک و خانم زاغالو
۱۲	مورچه و زنبور
۱۶	ازدها کوچولوی خال خالی
۱۸	خانم قُدی
۲۰	قوقول خان
۲۴	بازی باد زمستانی
۲۶	خورشید خانم قهرنگرا
۳۰	گرگ و روباه و شیر
۳۴	حسنی و لاک پشت
۳۸	خانم گاوه و مشکل چاقی
۴۱	هد هد و ننه گلابی
۴۴	گرچه اشراقی
۴۶	هوشی و کوشی
۴۸	گرگ، روباه و شتر
۵۲	بیدیدک و بابا جمعه
۵۴	قلی و پروانه
۵۶	پیرمرد و پادشاه
۵۹	عرعرک به دریا می رود
۶۲	هفت جوجه اردک
۶۴	خانم قارا و مار
۶۶	یک سگ آبی به نام سگک
۶۸	چشم دکمه ای
۷۰	شیر و آب
۷۴	ماشین قهوه ای و ماشین سبز
۷۶	خرسی به نام زنبق
۷۸	درختی که به دادگاه رفت
۸۲	قارچ بی کلاه
۸۴	روباه خپله
۸۶	ماه و چشمه

مقدمه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در زمان‌های نه خیلی دور، همیشه دلم می‌خواست کتابی داشته باشم با ۳۶۵ قصه، تا هر شب یک قصه از آن را بخوانم و بخوابم. در آن موقع چنین کتابی نبود، ولی این فکر همیشه با من بود. گذشت و گذشت. من بزرگ شدم. درس خواندم و به دانشگاه رفتم. در مجله‌ای مشغول به کار شدم و کم‌کم کتاب‌های زیادی هم نوشتم.

بهار یک سال هم مثل سال‌های گذشته به نمایشگاه کتاب رفتم و به غرفه‌ها سر زدم. رفتم و رفتم تا به غرفه کتاب‌های بنفشه، واحد کودکان و نوجوانان مؤسسه انتشارات قدیانی، رسیدم. بسیاری از کتاب‌هایم در آنجا چاپ شده بود. داخل شدم و نشستم. با ناشر، که او هم علاقه‌مند به چاپ چنین کتابی بود، صحبت کردیم. قرار شد هر دو در این مورد بیشتر فکر کنیم. با خودم فکر می‌کردم کار سختی است؛ ولی نه خیلی سخت. نشستم و فکر کردم که چطور باید این همه قصه را بنویسم. فکر کردم و فکر کردم...

یکی - دو ماهی گذشت. یک روز به دفتر ناشر رفتم. موضوع دیگر خیلی جدی شده بود. نشستم و با کارشناسان آنجا صحبت کردم. گفتیم و شنیدیم. بالاخره این طور تصمیم گرفتیم که ۳۶۵ قصه در ۱۲ کتاب منتشر شود. یعنی هر کتاب برای یک ماه.

دیگر همه چیز معلوم بود. پس گفتم: «خدایا به امید تو...» نشستم و کارم را شروع کردم. فکر کردم شما بچه‌ها چه چیزهایی را دوست دارید؟ و چه چیزهایی را دوست ندارید؟ از چه کارهایی خوشتان می‌آید؟ و از چه کارهایی خوشتان نمی‌آید؟ و...

آن وقت نوشتن قصه‌ها را شروع کردم. قصه پشت قصه. از موضوع‌های مختلف نوشتم: حیوان و عروسک و آدم... جن و پری... دیو و اژدها... و خلاصه همه چیز. از قصه‌های قدیمی هم استفاده کردم. افسانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و...

خلاصه حسابی مشغول شدم. گفته بودم کار سختی است؛ ولی وقتی نوشتن قصه‌ها را شروع کردم، فهمیدم خیلی خیلی سخت است؛ چرا که حالا شما هر شب، موقع خوابیدن یک قصه می‌خوانید... و همچنین خود من...

مژگان شیخی